آرتیست به مثابه‌ی توریست

Eva Dahms اوا دامز
Raphael Dinauer رافائل دیناور
Sam Ulrich سم الریش
Selin Erle سلین ارله
Line Hellwig لینه هلویگ
Franziska Folberth فرانتسیسکا فورلبرث
Helena Beierlein هلنا بایرلاین
Kevin Hoermle کوین هرم‌له
Hannah Herdtle حناه هرتل
Dominic Budisantoso دومینیک بودیسانتوزو
Mahdi Kavandi مهدی کاوندی
Mira Brandt میرا براندت
Sandra Kronenberger زاندرا کرنن برگر

آنچه می‌بینید و می‌خوانید مربوط به پروژه‌یی‌ست از محمد غزالی در کارگاه عکاسی‌ی او واقع در دانشگاه توبینگنِ آلمان.
او به این کشور و آن دانشگاه دعوت شده بود و در چهار جلسه در تابستان ۲۰۱۸
از کسانی که در این کارگاه شرکت کرده بودند خواست تا با دوربینی مسلح به نگاتیو عکاسی کنند.
هرشرکت‌کننده می‌توانست تا هفت مرتبه از هرموضوع عکس بگیرد و در نهایت یکی از آن هفت تا را انتخاب و پیشنهاد دهد.
تا پایان پذیرفتن کارگاه، امکان دیدن عکس‌ها میسر نبود و هرهنرجو می‌بایست توضیح مختصری ارائه کند.

در جلسه اول ابتدا شعری از مارگوت بیکل با عنوان «صداقت» توسط یکی از هنرجویان خوانده
و دیگراعضا از آن رونویسی می‌کردند و سپس محمد غزالی فارسی‌ی آن را تکرار می‌کرد:
«برای تو و خویش / چشمانی آرزو می‌کنم / که چراغ‌ها و نشانه‌ها را / در ظلمات‌مان ببیند /
گوشی / که صداها و شناسه‌ها را / در بی‌هوشی‌مان بشنود / برای تو. خویش، روحی /
که این همه را / در خود گیرد و بپذیرد / و زبانی / که در صداقت خود /
ما را از خاموشی خویش / بیرون کشد / و بگذارد / از آن چیزها که دربندمان کشیده‌است / سخن بگوییم...»

هرگروه موظف بود موضوعات مختص به خود را عکاسی کرده و هفته‌ی بعد با توضیحی درباره‌ی عکاسی، ارائه کند.
موضوع گروه اول: شهر(از کجای شهرتوبینگن دلت می‌خواهد عکس بگیرکه به محمد غزالی نشان دهی؟)
موضوع گروه دوم: شهر(از کجای شهرتوبینگن دلت می‌خواهد عکس بگیری که به دنیا معرفی کنی؟)
موضوع گروه سوم: شهر(از کجای شهرتوبینگن دلت می‌خواهد عکس بگیری که به دیوار اتاقت نصب کنی؟)
موضوع گروه چهارم: شهر(از کجای شهرتوبینگن دلت می‌خواهد عکس بگیری که این عکس یادآور خاطرات از دست‌رفته باشد؟)

لازم به یادآوری‌ست که جلسه‌ی دوم در قلعه بالای شهرتوبینگن بوده
و هم باز شعری از مارگوت بیکل با عنوان «آغازی نادر» طبق جلسه‌ی پیشین خوانده می‌شود:
«میلاد یکی کودک شکفتن گلی را ماند / چیزی نادر به زندگی آغاز می‌کند / با شادی و اندکی درد
روزانه به گونه‌ای نمایان برمی‌بالد / بدان ماند که نادره‌ی نخستین است / و نادره‌ی آخرین»

جلسه‌ی سوم در دریاچه‌ی نِکار، شعر«شانه‌های سنگین» مارگوت بیکل خوانده می‌شود:
«اندیشه مکن که شانه‌هایت سنگین شوند / اندیشه مکن که از کشیدن بار دیگران ناتوانی
در شگفت می‌مانی از نیروی خویش / در شگفت می‌مانی که به‌رغم ضعف خویش / چه مایه توانایی / ...»

جلسه‌ی چهارم در مرکزمدین کمپتنس، اتاق شماره ۱۹ تشکیل می‌شود.
با خوانش شعر«موطن آدمی» از ماگوت بیکل به روش جلسات پیشین:
«موطن آدمی را برهیچ نقشه‌ای نشانی نیست / موطن آدمی تنها در قلب کسانی‌ست که / دوستش می‌دارند...»

در نهایت محمد غزالی نگاتیوهای شرکت‌کنندگان را به لابراتوار عکاسی برده و ظهور و چاپ می‌کند.
این‌ها که می‌بینید و این‌که می‌خوانید شرح آن سفراست.
آنها که پروژه‌های عکاسی‌ی محمد غزالی را در این دهه پیگیری کرده‌اند می‌دانند
و می‌بینند که این پروژه نیزدر ادامه‌ی پروژه‌های پیشین او پیش رفته است.

نام و نام خانوادگی: اِوا دامز / تاریخ تولد: ۱۳۷۰/٤/۱ / محل تولد: کلن / محل زندگی: توبینگن / رشته‌ی تحصیلی: قوم‌شناسی رنگ مورد علاقه: سبز / درباره‌ی عکاسی: شش سال پیش پدرم دوربین قدیمی و آنالوگش را به من داد. از دریچه‌ی دوربینی که همیشه همراهم داشتم به عکاسی علاقه‌مند شدم. هدف از ورکشاپ: مایلم بیشتر درباره‌ی مفهوم عکاسی بیاموزم.

عکس شماره یك، موضوع عکس: شهر؛
از کجای شهر توبینگن دلت می خواهد
عکسی بگیری که به محمد غزالی نشان بدهی؟
عنوان عکس: نگاه

برای این موضوع/ تکلیف عکس‌های بسیاری گرفتم. با دوچرخه شهر توبینگن را می‌گشتم و از ورودی‌ها برای انجام پروژه‌های شخصی عکاسی می‌کردم. از جمله آهن‌آلات، سنگ‌فرش، ورودی خانه‌مان در شِلینگ. ورودی شلینگ عکس منتخب من است. شلینگ با بیش از صد سکنه یکی از بزرگ‌ترین پروژه‌های مسکونی خودگردان در توبینگن است. سربازخانه‌ای قدیمی که در سال ۱۹۸۰ اشغال شد. اِشغال آغاز رهایی بود، به همین دلیل سردرِ خانه‌ها با رنگ قرمز نوشته‌اند. درِ منازل (همچون بیشتر پروژه‌های مسکونی) باز است. شما تعدادی دوچرخه‌سوار، دو پنجره‌ی باز و مقداری زباله در کنار ورودی می‌بینید. می‌توانستم بیشتر از این‌ها درباره‌ی شلینگ بگویم اما شما خود باید ببینید. چهارشنبه‌ها در کارگاه، سه‌شنبه‌ها در دکه‌های اطلاعات سیاسی، دوشنبه‌ها در کارگاه‌های دوچرخه‌سازی یا شنبه‌ها در فروشگاه‌ها منتظرتان هستیم.

عکس شماره دو، موضوع عکس: خانواده
عنوان عکس: بدون عنوان

دوشنبه‌ی پیش، وقتی که از ورکشاپ به سمت خانه رفتم، با خودم فکر کردم که خانواده برای من چه معنا و مفهومی دارد. برای من خانواده، گروهی‌ست که در میان‌شان احساس تولد می‌کنم؛ خودم را می‌شناسم و به خودشناسی می‌رسم. در نتیجه من همیشه در زندگی‌ام خانواده‌های کوچک و بزرگی داشته‌ام. در این خانواده ما از یکدیگر آموخته‌ایم، توانسته‌ایم با هم رشد کنیم و رها و آزاد و صادقانه در کنار هم باشیم. من چنین خانواده‌ای در توبینگن دارم. ما با هم در یک خانه‌ی بزرگ زندگی می‌کنیم، روزمان را با هم به اشتراك می‌گذاریم، لحظه‌های سخت و راحتی را هم. بعد از ورکشاپ‌مان، هفته‌ی پیش به خانه رفتم، به همه‌ی آن چیزی که اشاره کردم فکر کردم و گرسنه بودم. وقتی که گرسنه به خانه رسیدم احساس شادمانی کردم. هم‌اتاقی‌هایم شام پرزرق‌وبرقی پخته بودند و مرا به میز ناهارخوری دعوت کردند. به سرعت فیلمی در دوربین کار گذاشتم و عکسی گرفتم که این‌جا درباره‌اش می‌خواهم بگویم و بنویسم. در عکس مورد نظر یولیا، ویویان، انابله، هاناه، دوست هاناه و کارلو دور میز در حیاط نشسته‌اند. روی میز ناهارخوری باقی‌مانده‌ی شام، بشقاب استفاده‌شده و هم بشقاب تمیزی برای من هست. جلوی میز، روی زمین، همسر من سبحان نشسته است. امیدوارم تصویری که توصیف می‌کنم در نهایت لحظه‌های خوش، عشق و علاقه‌ام به سبحان، رهایی و عشقی را که در خانواده‌ام موج می‌زند در عکس آشکار سازد.

عکس شماره سه، موضوع عکس: خود
عنوان عکس: بدون عنوان

من دوست ندارم مرکز توجه باشم. شخصیت پرسروصدایی ندارم، اتفاقاً بی‌سروصدا و آرام هستم، مهم نیست. به همین دلیل است که خودنگاره‌ی من تصویری‌ست از من روی تخت‌خوابم؛ زیر پتو. فقط پاهایم قابل مشاهده هستند. در پس‌زمینه‌ی اتاقم، یک پنجره دیده می‌شود و شاید هم یک کتاب و تعدادی بالش.

اسم من رافائل دیناوِر است و بیست و سه سال دارم و در رشته‌ی فعالیت اجتماعی تحصیل می‌کنم. من موسیقی هم کار می‌کنم و شعر هم می‌گویم. وقتی که شعر می‌گویم بسیار درباره‌ی خودم و هویتم کندوکاو می‌کنم، به همین دلیل به هنر اعتماد می‌کنم، طبیعتاً به موسیقی بیشتر از عکاسی اعتماد دارم. من اصالتاً اهل لُراخ هستم: جنوب غربی ترین قسمت آلمان. به ندرت جا به جایی داشته‌ام و تقریباً مدت طولانی‌ای در شهر لوبِك، شمال آلمان، زندگی کردم و دوازده سال بعد در زوریخ بودم. این به معنی آن است که برای من سخت است درباره‌ی وطنم حرف بزنم. من احساس می‌کنم خانه به جایی گفته می‌شود که در آن احساس خوشی می‌کنم، با این وجود اغلب احساس می‌کنم درختی بی‌ریشه هستم. من از زندگی لذت می‌برم، من از آفتاب لذت می‌برم با این‌که نمی‌دانم جایگاهم کجاست. دلیل شرکت کردنم در ورکشاپ به این منظور بوده است که می‌خواهم افق نگاهم را نسبت به دیگر هنرها و امکان تاثیرگذاری هاشان باز کنم و آشنا شوم! می‌خواهم تجربه کنم، دیگران چه تجربه‌هایی دارند و چه تاثیری می‌گذارند، و من چه دریافتی می‌کنم. من تقریباً تفننی چهار سال است که عکاسی می‌کنم، اوقات فراغتم هرگز عکاسی نکرده‌ام. رنگ مورد علاقه‌ام سبز است.

عکس شماره یك ، موضوع عکس: شهر؛
از کجای شهر توبینگن دلت می‌خواهد عکسی بگیری که به محمد غزالی نشان بدهی؟
عنوان عکس: نگاه

من تصمیم گرفتم عکسی از کانال نِکار بگیرم. در عکس بی‌شمار سبزه وجود دارد، رنگ مورد علاقه‌ی من سبز است. درختانی می‌بینید که روی آب آویزان هستند و آب به رنگ سبز خاکستری درآمده است. کانال تنگ و طویل است اما واقعاً آرام است.

عکس شماره دو، موضوع عکس: خانواده
عنوان عکس: کارِ دستی

من تصمیم گرفتم در ازای آن‌که شخصی را مجبور کنم و از وی عکسی بگیرم، از جسمی یا شیئی عکس بگیرم. خانواده‌ام دور از من زندگی می‌کنند و به همین دلیل خیلی کم می‌بینم‌شان اما اغلب به آن‌ها فکر می‌کنم و به یادشان هستم. به همین خاطر از شیئی عکس می‌گیرم که برادر کوچکم سال‌ها پیش به من هدیه داده بود. در عکس گلدان کوزه‌ای کوچکی می‌بینیم که با نخ‌های قلاب‌دوزی نازكِ رنگارنگی تزئین شده است. گلدان با سنگ‌ریزه‌های سفیدرنگی پر شده است. از گلدان تعدادی سیم بیرون زده است که آن‌ها نیز با پارچه‌ی بافتنی غلاف شده‌اند. انتهای قطعه‌ی سیم‌ها، گیره‌های کوچکی هستند که برگ‌های خشك روکش‌شده را نگه می‌دارند. من این درخت کوچك را در بالکن کوچك خانه‌ام عکاسی کردم و از پس آن می‌توان اُستِربِرگِ سبزرنگِ شاداب را مشاهده کرد. تصمیم گرفتم از این شیء عکس بگیرم زیرا برایم نمادی‌ست از دوری من از خانواده‌ام. عکس‌ها و خاطرات زیادی از ایشان دارم اما امکان این‌که از نزدیك به آن‌ها دسترسی داشته باشم نیست. علاوه براین، این درخت کوچك قادر است عکسی از خود داشته باشد و تصویری تولید کند که تصویر خاطره‌ای‌ست، که خود به تنهایی توانسته بار تحمل خاطرات را به دوش بکشد. وقتی که این درخت کوچك به من داده شد، در مقطع ابتدایی درس می‌خواندم و برادرم مهدکودك می‌رفت، دلم می‌خواست که آرزوهایی بکنم. بدین شکل راضی می‌شدم و از خوشحالی سر از پا نمی‌شناختم، دیگران هم برای خوشحالی کاری شبیه به آن می‌کنند. حتی با وجودی که امکان دارد گاهی از این شیء بیزار باشم اما همچنان آن را تا به امروز همراه خود دارم.

عکس شماره سه / موضوع عکس: خود / عنوان عکس: خودنگاره

در عکس، من جلوی آینه‌ی حمامم دیده می‌شوم. آینه‌ای که به دلیل دوش آبِ گرمی که گرفته‌ام و پرتو نرم و روشن آفتابی که به حمام تابیده است، ناواضح است. بااین‌وجود، همه چیز فقط در حد فاصل همین تیرگی قابل تشخیص است. روی شانه‌ام حوله‌ی سبزرنگم هم قرار دارد. مدتی می‌شود که خودم را در آینه رصد می‌کنم و فکر می‌کنم: آهای، این منم! و درمی‌یابم که چه خوب هستم و نیز در این میان جنبه‌های دیگری هم ممکن است نمایان شود، روزهایی که فکر می‌کنم واقعاً من همین هستم؟

اسم من سَم است و آلمانی هستم. خانه‌ی من در مِتسینگن قرار دارد، نزدیك به توبینگن است و با مرکز خرید آوت لِت شناخته می‌شود. من بیست و دو سال دارم و علوم طبیعی می‌خوانم. در تمام زندگی‌ام سروکار آنچنانی‌ای با هنر نداشته‌ام. انتظارات زیادی از شرکت در این ورکشاپ ندارم، در این زمینه کاری نکرده‌ام و نمی‌شناسمش، و نمی‌دانم دقیقاً چه خواهد شد. تنها انتظاری که دارم فهم و درك صحیح عکاسی به عنوان هنر و یادگیری کارکرد دوربین آنالوگ است. من معمولاً عکاسی نمی‌کنم، بار اولی که دوربین دست دوم برای سفرم خریده بودم بی آن‌که موضوعی داشته باشم عکاسی می‌کردم. اما در لحظه‌های به‌خصوص، هنگام تماشای جاهای زیبا یا چیزهای ویژه‌ای که توجهم را جلب می‌کنند، از دوربین استفاده می‌کنم. علاقه دارم بدانم چگونه می‌توان به همراه عکاسی به تجربه‌های تصویری دست پیدا کرد. رنگ مورد علاقه‌ی من آبی تیره است.

عکس شماره یك، موضوع عکس: شهر؛ از کجای شهر توبینگن دلت می‌خواهد عکسی بگیری که به محمد غزالی نشان بدهی؟
عنوان عکس: نگاه

این‌جا پشت کلیسای شتیفتس کیرشه، در قلب شهر توبینگن، قرار دارد. در تصویر، یك دیوار خانه به همراه پنجره و دیوارنگاره‌های گرافیتی زیادی روی زمین و یك تابلو که روی آن نوشته شده «این‌جا گوته قی کرده است» دیده می‌شود. به جز آن یك بَنِرهم روی دیوار آویزان است برای پذیرش پناهندگان مهاجر افغانستانی. چرا این جا را انتخاب کردم؟ صادقانه نمی‌توانم کاملاً به این سوال جواب دهم. اولین جایی بود که به ذهنم رسید، وقتی که موضوع به ما پیشنهاد شد، یك تصمیم شکمی (شاید بتوان گفت) گرفتم. جدای از آن، از اولین جاهایی در توبینگن بود که در جریان یك سفر درون شهری فرصت داشتم بشناسم وقتی که با هم‌کلاسی‌هایم شروع کردیم به جستن، این‌جا، به‌خصوص در ذهن من مانده بود. دیوار زیبایی یا تابلوی قابل توجهی ندارد، تنها و فقط یك طنز خشن و مستقیم دارد که مناسب حال شهر توبینگن است. نمی‌دانم، ممکن است این یك داستان واقعی باشد. در حال حاضر فکر می‌کنم که اگر دوباره از سفر برگردم و قرار باشد در توبینگن زندگی کنم، این‌جا یکی از آن جاهاست که دوباره به دیدنش می‌روم، توبینگن همچنان همین است، چیزی که من شناختم.

عکس شماره دو
موضوع عکس: خانواده / عنوان عکس: بدون عنوان

نمی‌دانم کسی از عکسی که گرفته‌ام چیزی را شناسایی می‌کند، واقعاً نمی‌دانم موفق می‌شوید. من تلاش کردم خواهر و برادرم را در لحظه شکار کنم، وقتی‌که از چیزی ترسیده‌اند. گاهی کاملاً و گاهی کمتر درست از آب درمی‌آمد. در عکس پیش رو که امیدوارم نه همه‌اش تار باشد، خواهرم در اتاقش دیده می‌شود. من مخفیانه به اتاقش رفته بودم، با دوربین خودم را پشت سرش جاسازی کرده بودم و منتظر بودم که برگردد، مرا دید و ترسید. سعی کردم در لحظه عکس را بگیرم. شما باید مرکز تصویر باشید و بتواند اتاق به‌هم‌ریخته‌ی بچه‌ها در پس‌زمینه را مشاهده کنید. می‌خواستم موقعیت را دوباره بسازم، همچون روزهایی که ما کودك بودیم و در خانه می‌ترسیدیم و در مقابل عصبانی می‌شدیم یا کارهای بی‌ربط انجام می‌دادیم. در این موقعیت سعی کردم همچون بچه‌ها کارهای مزخرف و بی‌ربط انجام دهم. همه‌ی خاطرات بچگی‌ام به خواهر و برادرم وصل است و ما با هم بزرگ شدیم. عشق خواهر و برادر با همه‌ی جر و بحث‌های گاه و بی‌گاهش ما را به‌هم وصل کرده است. سعی کردم این لحظه را ثبت کنم. اتاق بچگی قدیمی دقیقاً بهترین محل انجام این ماموریت بود، به خاطر این‌که ما همگی در این اتاق با هم بزرگ شدیم و خود اتاق به تنهایی داستان‌هایی برای گفتن دارد. در طول هفته ترساندن خواهر و برادرم سخت‌تر می‌شد برای این‌که آن‌ها همیشه سرشان به کار خودشان بود و من حدس می‌زدم که تقریباً روی مخ‌شان رفته‌ام.

عکس شماره سه، موضوع عکس: خود
عنوان عکس: بدون عنوان

عکسی که انتخاب کرده‌ام مرا روی چمن نشان می‌دهد. عکسی از بالا از خودم گرفتم، پاهایم رو به پایین دیده می‌شود انگار روی چمن ایستاده‌ام. سبزی چمن‌ها گاهی توسط گل‌های زرد وحشی کوچک قطع می‌شوند. با انگشتان پای چپم روی چمن پنجه می‌کشم و سعی می‌کنم آن را با پاهایم احساس کنم. دوست ندارم عکسی از خودم بگیرم یا از من بگیرند. بر این اساس برایم سخت است عکسی جدی و معقول از خود بگیرم. شروع کار عکاسی خودنگاره، با آینه‌ی دیواری بود و با دوربین تجربه‌هایی کردم، اما رضایت‌بخش نبود. به دلیل کمبود وقت تصویری ساده در باغ گرفتم. سعی کردم فاصله و نزدیکی خودم با دوربین را در تصویر به نمایش بگذارم.

عکس شماره یك، موضوع عکس: شهر؛ / از کجای شهرتوبینگن دلت می‌خواهد عکسی بگیری که به محمد غزالی نشان بدهی؟ / عنوان عکس: بدون عنوان

عکس شماره دو / موضوع عکس: خانواده / عنوان عکس: خانواده

عکس شماره سه / موضوع عکس: خود / عنوان عکس: بدون عنوان

من لینه هِلویگ هستم و از شهر کیل می‌آیم که کاملاً در شمال آلمان قرار دارد. در سال ۱۹۹۷ آن‌جا به دنیا آمده‌ام و آن‌جا زندگی می‌کردم تا این‌که پارسال به توبینگن نقل مکان کردم و در رشته‌ی مهندسی پزشکی مشغول به تحصیل هستم. من همیشه عکاسی می‌کردم به این دلیل که لحظه‌های خوش را برایم ثبت می‌کند. تقریباً پانزده سال داشتم که تصمیم گرفتم دوربین اِس‌اِل‌آر تهیه کنم اما پول کافی نداشتم. گاهی اوقات دوربین آنالوگ قدیمی پدرم را استفاده می‌کردم. در نهایت با همین دوربین قدیمی عکاسی می‌کردم. عکاسی سرگرمم می‌کند و اگر وقت آزاد داشته باشم به بیرون می‌روم و به تماشا می‌نشینم و از هر آن‌چه در من احساس خوشی ایجاد کند عکس می‌گیرم. برای گرفتن یک عکس باید وقت گذاشت و این همان عکاسی‌ست و عکاسی آنالوگ آن را به من یاد داد. تا حالا خودم به تنهایی و تجربی عکاسی می‌کردم، در کارگاه عکاسی دیجیتال هم شرکت کرده‌ام. انتظارم از این کارگاه این است که مطلب جدیدی درباره‌ی عکاسی برایم داشته باشد، اهمیتی هم ندارد که درباره‌ی جنبه‌ی تکنیکی یا هنری عکاسی باشد. امیدوارم بتوانم با دیگر شرکت کننده‌ها فکر و ایده‌هامان را به اشتراك بگذاریم و بتوانم با دوربینم کار کنم. رنگ مورد علاقه‌ی من آبی‌ست.

-عکس شماره یك، موضوع عکس: شهر؛
از کجای شهر توبینگن دلت می‌خواهد عکسی بگیری و به دنیا معرفی کنی؟
عنوان عکس: سلام دنیا، من توبینگن هستم.

سبزی از سر و کول خانه‌ها بالا می‌رود، مغازه‌ای هست که بستنی ارگانیك دارد و خورشید برفراز شهر دیده می‌شود. قطعاً این‌جا شهر توبینگن است. گوشه‌ای از شهر محله‌ی فرانسوی‌هاست. خیابان پهنی دارد و در سمت راست آن فروشگاه ارگانیکی وجود دارد، کنارش نان‌فروشی‌ست و مردم شهر روبه‌روی آن‌ها نشسته‌اند. سمت چپ آن خانه‌ها و سقف‌شان دیده می‌شوند و روی دیوارشان پیچك‌ها چسبیده‌اند. تصویر سبز در این شهر توبینگن شبیه به همه چیز است، همچون سبزه‌ها در گوشه و کنار شهر توبینگن و حزب سبز در این شهر. وقتی که در شهر قدم می‌زنید باریکه راهی می‌بینید که مغازه‌های کنار هم دارد و آن را از هر جای شهر می‌توانید رصد کنید، همه جای شهر دوچرخه هست و می‌توانید ببینید و همه جا جایی برای نشستن وجود دارد، همچنان که در گوشه‌ای از تصویر می‌بینید. من این‌جا ایستاده‌ام، به خانه‌ام نگاه می‌کنم و حس می‌کنم، این‌گونه راجع به شهر و مردم می‌نویسم. چیزی که این شهر کم دارد کلبه‌های چوبی‌ست. این خانه‌های زیبا مخاطب را تحت تاثیر قرار می‌دهند، می‌توانستید به همه آن را نشان دهید. بعد از آن‌که فکر کردم این نکته به نظرم رسید که شهر توبینگن بیش از یك شهر قدیمی پتانسیل دارد. شهر توبینگن جایی‌ست که می‌توان در آن آسوده خاطر بود. من گرمم است و این هم از زیبایی‌های شهر توبینگن به شمار می‌رود، به این دلیل که این‌جا در تابستان هوا گرم می‌شود و هوای آفتابی داریم. شب‌ها می‌توانی بی‌آن که روپوش یا ژاکت بارانی همراه داشته باشی بیرون باشی! مهم نیست که فاصله‌ات چه اندازه دور است، این چیزی‌ست که باید به آن عادت کرد. بعد از آن‌که تصویر را گرفتم، به سمت دوچرخه‌ام می‌روم که در پس‌زمینه‌ی تصویرم مشخص است. و سرخوشانه دوچرخه سواری می‌کنم، همچون دیگران.

عکس شماره دو، موضوع عکس: خانواده / عنوان عکس: چه کسی می‌خواهد خانواده‌ی من باشد؟

میز پیك‌نیکی در بیرون از خانه دیده می‌شود، که نمی‌توان آن را تکان داد، در هر دو طرف آن نیمکتی وجود دارد. میز زیر سایه قرار دارد و پیداست که هوا گرم است به این دلیل که همه لباس تابستانی برتن دارند. روی میز هر آن‌چه که میز صبحانه را کامل می‌کند وجود دارد: قهوه، نان، مربا، پنیر و هر آن‌چه که احتیاج یك صبحانه است. در سمت چپ، جلوی تصویر خالی‌ست و کسی ننشسته است، این‌جا جای من است. روی همین نیمکت دوستم و پدرش نشسته‌اند، و روی نیمکت روبه‌رو مادر و خواهرش نشسته‌اند. سمت چپ میز سگی منتظر است. همه مشغول خوردن و صحبت کردن هستند. امروز صبح با دوستم و خانواده‌اش که به دیدارش آمده بودند صبحانه خوردیم. هوا به قدری گرم بود که سر از پا نمی‌شناختیم و خوشحال بودیم که میز در سایه قرار دارد. شب قبل روی همین میز نشسته بودیم و ورق بازی می‌کردیم. این خانواده را مدت‌هاست می‌شناسم و به همین دلیل احساس می‌کنم خانواده‌ی من هستند. خانواده‌ی من این‌جا نیستند و نمی‌توانم هر روز ببینم‌شان اما خیلی خوب است که هر روز مهمان داشته باشی و این دلیلی بود که پیش از آن‌که به نان خودم نوتلا بمالم تصمیم گرفتم عکسی بگیرم. خانواده برای من کسانی هستند که می مانند، مهم نیست که چه پیش می‌آید. خانواده برای من تنها خواهر و برادرانم نیستند بلکه می‌توانند دوستانی باشند که سال‌ها می‌شناسم‌شان. مهم نیست که چه اتفاقی بین ما می‌افتد، جر و بحث می‌کنیم یا نسبت به هم بی‌اهمیت می‌شویم، این خانواده همیشه برایم خانواده می‌ماند.

عکس شماره سه / موضوع عکس: خود / عنوان عکس: من

من تقریباً میانه‌ی تصویر ایستاده‌ام. جین کوتاهی به تن دارم و تی‌شرت مورد علاقه‌ام را پوشیده‌ام، آبی و سفید و رنگارنگ. لباس مناسب روزهای گرم تابستانی به تن دارم، کیف کمری‌ام را به شانه‌ام گرفته‌ام و لیوان قهوه‌ام را در دست دارم. در پس‌زمینه‌ی تصویرم درِ اصلی کتابخانه‌ی دانشگاه دیده می‌شود. متاسفانه بیشتر وقتم را آن‌جا برای یادگیری سپری می‌کنم. به همین خاطر می‌خواستم این‌جا عکسی داشته باشم. قهوه سیاه، قهوه‌ی مورد علاقه‌ی من است. به کیف کمری‌ام بیشتر دوستانم می خندند و همیشه همراهم است، به همین دلیل باید در تصویر می‌داشتمش. امروز صبح احساس خوشی دارم اگرچه می‌دانم که امروز روز پراسترسی خواهد بود. برایم آسان نیست اگر بخواهم خودم را توصیف کنم، اما می‌توانم بگویم: آدم سختی نیستم؟ آرامم؟ اما طبیعتاً به این شکل نیستم. شادم؟ به همین دلیل در تصویر خندانم. این‌جا قرار است چه چیزی نشان داده شود؟ خودم را ببینم یا دیگران چطور مرا می‌بینند؟ یا این‌که هر دو یك معنا دارند؟ شاید باید این‌گونه می‌شد اما حتی اگر همین جور هم باشد کار آسانی نیست که چگونه دیده می‌شوم.

نام: فرانتسیسکا / نام خانوادگی: فُلبِرث / سال تولد: ۱۹۹۷ / محل تولد: هُرب آم نِکار (بادِن - وورتِمبِرگ) / رشته‌ی تحصیلی: تاریخ هنر و علوم رسانه / کجا عکاسی یاد گرفتی؟ چهارده ساله بودم که اولین دوربین کوچك دیجیتالم را در مراسم جشن تکلیف هدیه گرفتم. از آن موقع به بعد آگاهانه عکاسی کردم و با تکنیك عکاسی آشنا شدم. بعدتر در مدرسه به کارگاه گروهی رفتم و با دوربین آنالوگ شروع به عکاسی کردم. هدف از شرکت در کارگاه: من کارگاه را شرکت می‌کنم برای این‌که به عکاسی علاقه دارم و می‌خواهم مطالب جدیدی بیاموزم. رنگ مورد علاقه: سفید اما سفید رنگ نیست، رنگ مورد علاقه‌ی من آبی‌ست، احساس آرامش می‌کنم.

عکس شماره یك، موضوع عکس: شهر؛
از کجای شهر توبینگن دلت می‌خواهد عکسی بگیری و به دنیا معرفی کنی؟
عنوان عکس: توبینگن را با یك عکس به دنیا معرفی کنم.

تصویری که من انتخاب کرده‌ام، بخشی از باغ گیاه‌شناسی است. کوچک و سبزرنگ در میان شهر سبزرنگ توبینگن قرار دارد که در تابستان دانش‌آموزان در این محل قرار ملاقات می‌گذارند. تصویر از چپ و راست با دو درخت و از بالا با برگ‌ها محصور شده است. من از دریچه‌ی منظره‌یاب دوربینم امیدوارم لااقل بتوانم گوشه‌ای از آن را ببینم. از دریچه‌ی دوربین وقتی‌که صورتم را به آن می‌چسبانم، درست در مرکز آن، تنها غبار سفیدی می‌بینم. تصویری که قرار است معرف توبینگن باشد، علاوه بر پارك سبزرنگ، تعدادی دانش‌آموز را در گوشه‌وکنار پارك و روی چمن‌ها نشان می‌دهد. در پس درختان باید تعدادی خانه در محله‌ی قدیمی شهر دیده شود که نماد شهر توبینگن هستند. تصویر ترکیبی از همه‌ی آن چیزهایی‌ست که شهر توبینگن را به عنوان نمونه‌ی شهر دانشجویی معرفی می‌کند.

عکس شماره دو، موضوع: خانواده / عنوان عکس: خانواده

چه کسی می‌تواند خانواده‌اش را بی‌آن‌که نشان دهد معرفی کند؟ این پرسش اساسی‌ترین مشکل من در مواجهه با این موضوع بود آن‌جا که خانواده‌ام در دسترس نیستند. به جز این خانواده موضوع آسانی نیست اما با این وجود می‌خواستم تصویری بگیرم که خانواده را از منظری زیبا ارائه دهد. چیزی که در توبینگن کم دارم تصویری‌ست که مرا به یاد خانواده و یا چیزی معادل آن می‌اندازد. من به کنسرت دوست عزیزم دعوت شده بودم. او ویولون می‌نوازد. آن شب در کنسرت او قسمت‌های ویولون چایکوفسکی را نواخت. تصویر خانوادگی‌ام بعد از کنسرت شکل گرفت، هنگامی‌که خانواده‌های نوازنده‌ها در جایگاه حضور پیدا کرده بودند. من منتظر دوستم بودم. آن شب کسی از خانواده‌اش حضور نداشت جز من. متوجه شدم که ممکن است موضوع خانواده را به درستی نتوانسته باشم تعریف کنم، همچون روزهای ابتدایی که به موضوع فکر می‌کردم، اینك می‌توانم موضوعم را در اطراف و حول خودم پیدا کنم، وقتی که کسی منتظرم نباشد. تصویر، دوستم را با خلق و خوی اروپایی و چهره‌ای زیبا و تاثیرگذار، مقابل سالن کنسرت نشان می‌دهد. ویولونش را به کمر بسته، پرانرژی و شاد از این‌که کنسرتی موفق داشته است. او با لبخندی فراخ روبه‌روی دوربین حالت می‌گیرد.

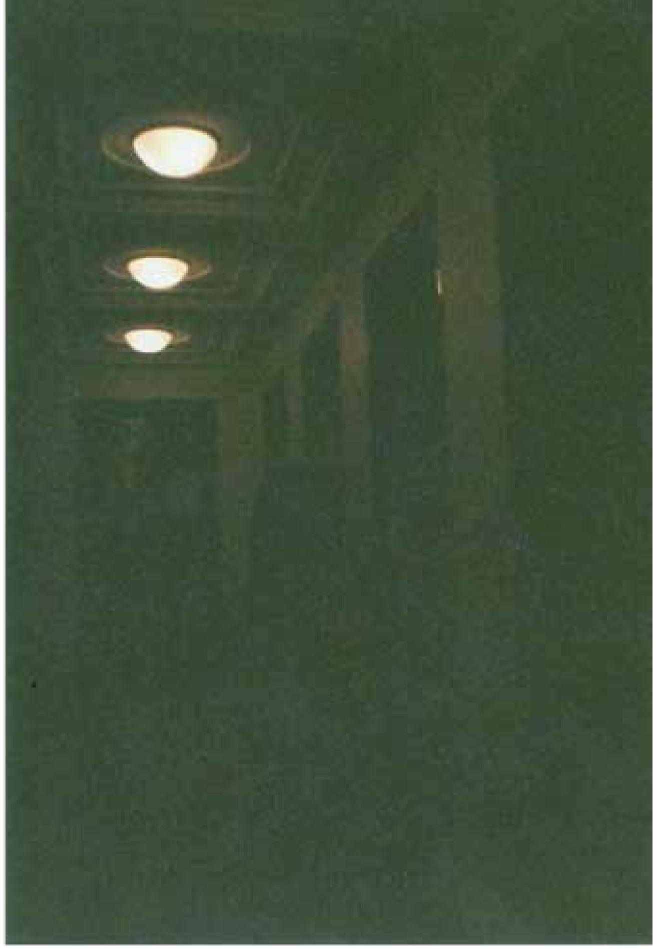

عکس شماره سه، موضوع: خود / عنوان عکس: خودنگاره

با این‌که خود را نشان دهم یا خودنمایی کنم میانه‌ی خوبی ندارم و این موضوع برای من وقت‌گیر و بیهوده است و شاید هم مخرب باشد. وقتی که به آن بیش از حد بها بدهی، دیگران چه فکری می‌کنند وقتی یکی آسایش را از خود سلب می‌کند. وقتی که با دوستانم در حالت خوشی به سر می‌برم سلفی می‌گیرم. برای تصویری که از خودم گرفتم همه‌ی روش‌هایی را که می‌دانستم امتحان کردم و عکس گرفتم. از دوستم درخواست کردم که از من عکس بگیرد، از سلف‌تایمر استفاده کردم و تکنیك‌های خودکار را هم امتحان کردم. نمی‌دانم کدامین تصویر خوب از آب درآمده است. با سلفی یا تصاویری که از خودم گرفتم دریافتم که نتیجه‌ی کار همیشه جذاب‌تر از برنامه‌ریزی‌های پیش از عکاسی کردن است. باید می‌توانستم تصویر نهایی را حدس بزنم که من چگونه از کار درآمده‌ام و موضوع را به اجرا درآورده‌ام و غیره. فکر می‌کنم تمام تصاویرم گرفته شده‌اند اگرچه حتی شاید این فکر را در سر نداشتم. چیزی که به دنبالش تلاش کردم به نمایش درآورم یك لبخند بود. لبخند مسری‌ست! و در نهایت فکر می‌کنم این موضوع باعث می‌شود که به درك و فهم بهتری از خود دست پیدا کنیم.

اسم من هلنا بایرلاین است و بیست و چهارم فوریه‌ی ۱۹۹۵ در شهر زُنِن‌بول به دنیا آمده‌ام. رشته‌های تحصیلی من انگلیسی، ادبیات بین‌المللی و حقوق است. با عکاسی از طریق پدرم آشنا شدم، آن‌وقت‌ها اغلب ما را به طبیعت می‌برد و از پروانه‌ها عکاسی می‌کرد. به این دلیل در ورکشاپ عکاسی مشارکت کردم که بارها می‌خواستم عکاسی بخوانم اما متاسفانه با انتخابی که کردم عملی نبود. امیدوارم در این ورکشاپ دید بهتری پیدا کنم و فهم تازه‌ای از عکاسی دریافت کنم و عکاسی کنم.

عکس شماره یك، موضوع عکس: شهر؛

از کجای شهر توبینگن دلت می خواهد عکسی بگیری و به دنیا معرفی کنی؟

عنوان عکس: کنار آب

در عکس خطی از تفرجگاه مردم توبینگن دیده می‌شود که از محله‌ی نکار اینزِل گرفته شده است. در میانه‌ی تصویر برجك کلیسای شتیفتس دیده می‌شود. ساعت تقریباً نوزده است. بالای سر برجك آسمان به چشم می‌خورد. دقیقاً پایین کلیسا خانه‌های رنگی ردیف شده‌اند که توبینگن را با آن می‌شناسند. برگ درختان در پیش‌زمینه‌ی تصویر همچون قابی دورتادور برجك و خانه‌ها را احاطه کرده و به سادگی پوشش داده‌اند. در جایی از تصویر، آن‌جایی که پرتو نور آفتاب با برگ‌ها برخورد می‌کند، به رنگ سبز روشن نمایان می‌شوند. لابه‌لای برگ‌ها نور روشن تیره می‌شود. قسمت پایین تصویر اسکله قایق‌ها نشان داده شده که با نور آفتاب لب بام روشن شده است. مردم روی دیوار می‌نشینند. نکار، خود به تنهایی به رنگ سبزخاکستری درآمده است. قایق‌ها در کناره آرام گرفته‌اند. خانه‌های رنگی تاثیر شادی‌بخشی به تصویر داده‌اند. برگ درختان به تصویر زندگی بخشیده‌اند. در این عصر تابستانی آرام و آفتابی.

عکس شماره سه، موضوع عکس: خود / عنوان عکس: سبز در سبز

خودنگاره‌ی من است که پشت به دیوار سبزتیره‌رنگی و روی یك پتوی سبزتیره‌رنگ نشسته‌ام. پیراهن زیتونی به تن دارم و دوربین را جلوی صورتم گرفته‌ام به همین دلیل سخت است که مرا ببینید. موهایم روی شانه‌ی چپم ریخته است. روبه‌روی تختم آیینه‌ی بزرگی نصب کرده‌ام که می‌توانم تصویر همه چیز را در آن ببینم. پشت من، سمت راست و چپم سه تصویر کارت پستالی که قاب طلایی دارند قرار دارد. دوتا از کارت پستال‌ها دوست داشتنی‌ترین آثار هنری هستند که دوست‌شان دارم. یکی از آن‌ها اثری از مانه با عنوان نیلوفرآبی و دیگری تصویری از یك منظره است، اثری از یک نقاش روس با نام لِویتان. تصویر سوم طراحیِ خودم است، که با ضربه‌های قلم، با خطوطی مختصر که صورتی را تصویر می‌کنند، سر به آرامی به سمتی مایل شده و روی دست تکیه داده است. عنوانش را «هیچ جا» گذاشته‌ام. من سعی می‌کنم دقیقاً همان موقعیت را به خودم بگیرم که در طراحی‌ام دیده می‌شود. من چندین بار عکس گرفتم و امیدوارم که نور در دوربین منعکس نشود. پیش از آن‌که عکاسی کنم سعی کردم از اعضای خانواده و دوست و آشنا در مورد نقاط قوت و ضعفم براساس شعری از مارگوت بیکل پرسش‌هایی کنم، نظرات مختلفی دریافت کردم و ایده‌های بسیاری به من داد که بتوانم این تصویر را بسازم. متاسفانه در آخر به خاطر امتحانات زمان زیادی نداشتم که بتوانم آن ایده‌ها را در تصویرم به کار ببرم. تنها یك ساعت زمان داشتم و به همین دلیل از نتیجه‌ی کار زیاد راضی نیستم. با این وجود، فکر می‌کنم که نقاط قوت و ضعف من در تصویرمن، به طور خاص، منعکس شده است. با این عکس، من و وضعیت کنونی‌ام خیلی خوب به تصویر کشیده شده و می‌توانید به رسمیت بشناسیدش. رنگ سبز رنگ مورد علاقه‌ی من است؛ مرا به یاد جنگل می‌اندازد، جنگلی که به آن عشق می‌ورزم و در بدترین و بهترین شرایط مأمن من است. جایی‌که نقاط ضعف و قدرت من به هم می‌رسند. در تصویر روی یك تخت نشسته‌ام، تخت من نیست. نقطه‌ی ضعف من این جاست که اغلب فراموش می‌کنم که چه می‌خواهم. گاهی نیاز دارم که کسی کنارم باشد. گاهی با خودم در جنگم و صادق نیستم، بدون در نظر گرفتن تلاش‌هایی که برایم شده، سرکوب‌شان می‌کنم و استرس می‌گیرم و جبران کردن را فراموش می‌کنم. گاهی نمی‌توانم خونسردی‌ام را حفظ کنم و تحریك می‌شوم کارهایی کنم که زیاد درباره‌شان فکر نکرده‌ام. اجازه می‌دهم که احساساتم مرا راهنمایی کنند و هرگز نمی‌دانم که فردا کجا خواهم بود. طراحی من خوب نشان می‌دهد که تا چه اندازه بی‌نظم و با تردید فکر می‌کنم اما برای دیگران همیشه هستم و به آن‌ها خوب گوش می‌دهم. تصویر نیلوفرآبی مانه و منظره‌ی لویتان خواست‌های من را به خوبی معرفی می‌کنند، من و همه‌ی زیبایی‌هایی که احاطه‌ام کرده‌اند و دیگرانی که از دیدن‌شان به وجد می‌آیند. زیبایی‌ها همه جا حضور دارند، به خود فرصت بدهید آن‌ها را در بدیهی‌ترین و کم‌رنگ‌ترین چیزها و موقعیت‌ها جست‌وجو کنید. یک تصویر، یك برخورد، یك کاغذ روی زمین، صدای جنگل‌ها، با همه‌ی این‌ها نیرویی می‌گیرم که می‌توانم برای دیگران هر لحظه و هر جا حضور داشته باشم.

عکس شماره دو، موضوع عکس: خانواده / عنوان عکس: یخ دزد

عکس، پدربزرگم را نشان می‌دهد، هشتاد و هشت سال دارد و خواهرزاده‌ام لونا که یك سال و نیمه است و یک بستنی وافِل در دستانش دارد. صحنه در کافه‌ی خانه‌ی پدر و مادربزرگم شکل گرفته، جایی که در پنجاه سال اخیر تقریباً هیچ تغییری نکرده است. عکس از زاویه‌ی بالا و مورب گرفته شده است. پدربزرگ و لونا در مرکز تصویر قرار دارند. همچنین پدربزرگ روی یکی از صندلی‌های چوبی کافه نشسته که با پارچه‌های سفره‌مانندی که با گل‌های صورتی باغچه‌ی مادربزرگ درست شده تزئین شده است. پدربزرگم یك کلاه سفید بر سر گذاشته است (کلاهی با ویژگی‌های مشخص) و جلیقه‌ای نارنجی‌رنگ و رنگارنگ (پدر و مادربزرگم کنار کافه یك جایی برای سورتمه‌سواری تابستانه دارند، جایی که هر روز برای تماشا به آن‌جا می‌روند، به همین دلیل پدربزرگ این جلیقه را به تن دارد). خواهرزاده‌ی کوچولوی من با بلوز صورتی در فاصله‌ای کوتاه نسبت به پدربزرگش ایستاده است و با بستنی‌ای که در دست دارد شاد و خوشحال به نظر می‌رسد. پدربزرگ به آهستگی به جلو خم شده که او را ببوسد. در پس‌زمینه‌ی تصویر ناقوس بزرگ و قدیمی آویزان است؛ وقتی‌که بچه بودیم با چکش چوبی روی آن می‌کوبیدیم و صدای بلندی از آن به درون بدن‌مان مرتعش می‌شد. در قسمت چپ تصویر ساعت ایستاده‌ی بزرگی به رنگ چوب تیره دیده می‌شود. در سمت راست تصویر همچنین یك گلدان با گل‌های خشك روی ستون چوبی تزئین شده است. دقیقاً روبه‌روی آن لامپی روی دیوار متشکل از دو آباژور پارچه‌ای با نقوش مرجان‌های رنگی آویزان است، مرجان‌ها از جنس شیشه‌ای رنگی و قیمتی هستند. کف زمین گلدانی به سبك دهه‌ی پنجاه قرار دارد. گلدانی سفیدرنگ که با گل‌هایی قهوه‌ای‌رنگ منقوش شده است. وضعیت موجود یادآور روزهای بچگی من است. این صحنه همچون رویدادی تجربه‌شده می‌ماند با این تفاوت که این‌بار به جای من خواهرزاده‌ام در جایگاه من ایستاده است. این رفتار مانند این می‌ماند که هربار پدربزرگم او را می‌بیند به یاد من می‌افتد که بستنی به دست داشتم و او می‌خواست از آن بخورد. نتیجه این‌گونه می‌شد که نصف بیشتر بستنی‌ام خورده می‌شد و من می‌ماندم و یك نان قیفی خشك و خالی. حالا بعد از بیست سال و پس از من و خواهرانم، لونای کوچك باید این تجربه را بکند و این درس را بیاموزد که هرگز بستنی را جلوی پدربزرگ نخورد. این عکس همچنین ارتباط بین من و پدربزرگم را منعکس می‌کند. وقتی که خواهرزاده‌ام را در این حالت شادمانه می‌بینم، مرا به روزهای کودکی‌ام برمی‌گرداند. بستنی نقش اساسی را بازی می‌کند، تنها و دوست‌داشتنی‌ترین شیرینی جاتی که از همان کودکی بی‌ربط مرا به پدربزرگ و مادربزرگم پیوند می‌داد (من او را به جای پدربزرگ گفتن، پدر دانا می‌گویم چون که این اسم برای من پدربزرگ دیگری می‌سازد). من توضیح دیگری برای این عکس نداشتم. دوربینم را به دست گرفتم و منتظر لحظه‌ای شدم. هر کجا که بود باید خودم را سریعاً می‌رساندم. به خاطر این‌که دوربین عدسیِ زوم دارد و امکان تغییر وجود ندارد مجبور بودم روی صندلی روبه‌روی او بنشینم. پنج متر عقب‌تر. روی صندلی رفتم و دوبار شاتر دوربین را فشار دادم. و سپس در لحظه دوباره از کنارمان گذشت.

سلام، من کوین هُرم‌له هستم، من در تاریخ چهارده آگوست ۱۹۳۳ در شهر توتلینگِن به دنیا آمده‌ام. در حال حاضر مشغول نوشتن پروژه‌ی فوق‌لیسانس در رشته‌ی محیط کاربری و زیست‌شناسی هستم. محل زندگی من در آینُدهی شوِبیشه آلب، مالستِتِن قرار دارد. آنجا هیچ چیز وجود ندارد به غیر از جهان شفاف و درخشنده‌ای که با نگاه دقیق‌تر این چنین هم نیست. با عکاسی شاید وقتی که از دبیرستان فارغ‌التحصیل شدم آشنا شدم. من مجذوب همه‌ی گزارش‌های تصویری جنگی و عکاسی مستند اجتماعی -که هر دو به روش خود واقعیت را بازتاب می‌دهند- هستم، که همیشه به سادگی میسر نیست. جنبه‌ی هنری عکاسی را خیلی دیرتر کشف کردم، برای من عکس ایده‌آل و کامل عکسی‌ست که همه‌ی اجزایش یك‌به‌یك برای ساختن تصویر باید حضور داشته باشند. به همین دلیل امیدوار هستم ورودی‌های این کارگاه، بحث‌های فراوان و دیدگاه‌های نویی به همراه داشته باشد. رنگ مورد علاقه‌ی من سبز است.

عکس شماره یك، موضوع عکس: شهر؛
با چه عکسی شهر توبینگن را به دنیا معرفی می‌کنم؟
عنوان عکس: بدون عنوان

نگاهم بر دُنرفروشی متمرکز شده است. بااین‌حال، دشوار است از بین درختان نِکارمولِرباورای آن را دید زد. نقطه‌ی شروع دید دوربین از انتها و پایین پل نِکار از مقابل مغازه‌های دنرفروشی است. بااین‌وجود پل نکار با نرده‌های گل‌پیچ‌شده دیده می‌شود. در ادامه، تصویر از حالت فشرده خارج می‌شود و خیابان کنار پل کشیده و دراز دیده می‌شود. هنگام ثبت خسته و بسیار گرسنه بودم و از خانه‌ی دوستم به سمت خانه می‌رفتم. از آن‌جا که من هنوز انگیزه و فکر مناسبی برای تکلیف داده شده پیدا نکرده بودم و نمی‌خواستم تصاویری کلاسیك و کلیشه‌ای از شهر توبینگن داشته باشم، به نظرم این صادقانه‌ترین شکل می‌آمد. این تصویر منعکس‌کننده شوق و اشتیاق بسیاری از مردم شهر توبینگن است و احساسی که آنان شب‌ها پس از جشن و پایکوبی به همراه دارند: خوردن و اگر امکانش باشد خوردن یك دنرِ چرب و چیل که با خوردنش خماری‌اش تا فردا ادامه خواهد داشت. ساعت کاری دنرفروشی‌ها از اهمیت خاصی برخوردار است، برای خوردن میان‌وعده‌های ایستاده در مرکز شهر همیشه آماده و باز هستند.

عکس شماره دو، موضوع عکس: خانواده / عنوان عکس: صورتِ خانواده

در پایان عکسی گرفته شد. تمرکز و وضوح تصویر روی شمع شیشه‌ای شکسته است که در سه یا چهار تکه‌ی کوچك شکسته و روی زمین پخش شده است. به بعضی از قطعه‌ها تکه‌های سنگی هم چسبیده بود. عکس در محوطه‌ی آپارتمان من گرفته شد. در پس‌زمینه‌ی تصویر سنگ‌فرش و یك خیابان دیده می‌شود. در زمان عکسبرداری غروب آفتاب حاکم بود و زاویه‌ی نور طوری انتخاب شد که حین برخورد با تکه‌های شیشه‌ی خردشده طیفی از نورهای رنگی مختلف تولید کند. اما موفقیت حاصل نشد. حال چرا این انگیزه به سراغم آمد؟ از آن‌جا که خانواده‌ام از من دور هستند عکاسی کردن از ایشان به عنوان «عکس واقعی و مستند» میسر نبود و دوستانم را به عنوان خانواده جایگزین کردم. پرتره‌های فردی و تنها خواسته‌های مرا جوابگو نبودند چون که اکثرشان بیش از آن‌که از احساسات و عواطف بگویند از نماد و سمبل‌ها سخن می‌گویند. بنابراین، این شیشه‌ها تلاشی‌ست برای به تصویر کشیدن ارتباط من با خانواده‌ام در قالبی انتزاعی: از یك طرف ازدواج پردردسر و ناموفق والدینم و از طرف دیگر خاطرات تلخ و ناخوشایند دوران کودکی‌ام. از دو جنبه می‌شود دو خانواده‌ی جدا از هم را دید، «خانواده‌ی التیام‌یافته» و «خانواده‌ی ازهم‌پاشیده» که درباره‌اش نمی‌دانیم، ممکن است که بتوان دوباره شیشه‌های شکسته را به‌هم چسباند و نزدیك کرد. اما یکی از مهم‌ترین نکات برای من این است که در همه جا و در همه چیز، حتی در این قطعات شکسته، نکات مثبتی می‌توان یافت. این جا نمی‌توان نگاهی سمبلیك داشت وقتی که نور از میان این قطعات منشعب می‌شود.

عکس شماره سه، موضوع عکس: خود / عنوان عکس: خودنگاره

تصویری از یك باغ نشان داده می‌شود، باغی که در آن زندگی می‌کنم. در پس‌زمینه بوته‌ها و درختانی و نرده‌هایی قابل مشاهده است. در پیش‌زمینه در میان تصویر من ایستاده‌ام. با یك نگاه از بالا به پایین و نیشخندی. من پابرهنه هستم، شلوار جینِ آبی‌رنگی به پا دارم و تی‌شرتی سفید به تن کرده‌ام و انگشت میانی دست راستم را بالا برده‌ام. آن دسته از تصاویری که خودم با دستان خودم و دوربین به‌دست گرفته‌ام، تصاویری بدبینانه از کار درآمده‌اند، تقریباً کمی این چنینی‌ام. تلاشم را می‌کنم پلی بسازم از آن‌چه که هستم و آن‌چه که دیگران می‌بینند. همیشه مخالف بودن، برخلاف جهت رودخانه شنا کردن، همیشه شعارهای احمقانه دادن و عقب‌نشینی نکردن را می‌پسندم؛ بله این من هستم و شاید این‌گونه نیز دیده می‌شوم. من دوست ندارم مرکز توجه قرار بگیرم، جایی که دیدنی نیست؛ در باران نوعی بی‌نظمی وجود دارد و من در این میان ایستاده‌ام. آیا باران بد است؟ در باران می‌ایستم، با وجود ترش‌رویی کردن‌هایم بارش نمی‌ایستد. به این خاطر که زیبا می‌بینمش. مرطوب است و هوا را تر و تازه می‌کند. همیشه سعی می‌کنم بهترین وضعیت را برای خود بسازم و هرچه شرایط سخت‌تر باشد احساس بهتری می‌کنم. می‌تواند فرار از "اندیشیدن" در برابر بی‌معنایی یا پوچی زندگی و جهان تلقی شود وقتی که با انگشت میانی بروز داده می‌شود؛ این نشانه‌ای‌ست از عدم اطمینان. با وجود بی‌معنایی زندگی، در برابر هنجارهای اجتماعی که مورد توجه قرار نمی‌گیرند، تردید در مقابل همه چیز، هیچ چیز و من. باید صادقانه گفت که نباید زندگی را بیش از حد جدی گرفت به همین دلیل خنده اهمیت پیدا می‌کند. اگر قرار باشد در هر موقعیت و شرایطی تأسف بخورم، اگر این‌طور پیش برود، زیر باران می‌ایستم و سعی می‌کنم به خاطر بیاورم که چطور شرایط، چگونه زندگی، از پس هم می‌آیند.

نام من حاناه است. بیست سال دارم و آبی آسمانی رنگ مورد علاقه‌ی من است. من عکاسی را دوست دارم و بیشتر عکاسی آنالوگ را می‌پسندم، چون از این طریق آموختم که دنیایم را بهتر و دقیق‌تر ببینم. با دیدگاه‌های نویی آشنا می‌شویم، و به درك بهتری از ارتباط با محیط‌زیست‌مان می‌رسیم و از همه‌ی زیبایی‌های خُرد و ناچیز قدردانی می‌کنیم. در این ورکشاپ امیدوار هستم از تجربیات هنرمندان و ارتباط‌شان با جهان درس بگیرم و بیاموزم.

عکس شماره یك، موضوع عکس: شهر؛
از کجای شهر توبینگن دلت می‌خواهد عکسی بگیری و به دیوار خانه/ اتاقت نصب کنی؟
عنوان عکس: توبینگن در خانه

وقتی درباره‌ی عکسی که مردم در محل سکونت‌شان یا اتاق‌شان نصب می‌کنند فکر کردم در وهله‌ی اول به پوسترهای کیچ و رنگارنگ، به تقویم یا کارت‌پستال‌ها رسیدم. بی‌تردید پلِ نکار، بازار خرید یا کوچه‌ی آمِر در توبینگن زیرمجموعه‌ی این موضوع قرار می‌گیرند. چندان از این ایده هیجان‌زده نشدم، ترجیحم این است که در خانه‌ام احساس راحتی کنم. اگرچه تصاویری نیز به در و دیوار خانه نصب کرده‌ام اما تصاویری نیستند که مزاحمت ایجاد کنند، بدون هیچ موضع‌گیری کیچ‌مانندِ اشرافی که با زیبایی‌شناسی محلی منافاتی داشته باشد. من تصمیم گرفتم به این بهانه موضوعی در ارتباط با شهر توبینگن انتخاب کنم که زمان خاصی را نشانه نگیرد و بتوانم بی‌هیچ حاشیه‌ای از دیدن تصویر با آن ارتباط برقرار کنم. من از پشت کانال نِکاربروکه هنگام عصر عکس گرفتم وقتی‌که آفتاب در منتهاالیه خاموشی قرار دارد. آن‌چه که ممکن است انتظار دیدنش در تصویر را نداشته باشید، درست در مرکز تصویر است، تیرچراغ برقی حضور دارد که با حضور و روشنایی آن به تماشا نشستن و دیدن نِکار را برای همه میسر می‌کند. از شما دعوت می‌کنم که بیایید و ببینیم، بااین‌وجود پس‌زمینه‌ی تصویر قابل بازشناسی است.

عکس شماره دو، موضوع عکس: خانواده
عنوان عکس: خانواده کیست؟

ارتباط من با خانواده کمی سخت بود و من با مادر و برادرم وقت می‌گذراندم. بااین‌وجود از این موضوع ناراضی نیستم و سپاسگزارم که خانواده‌ام چنین زندگی‌ای به من بخشیده‌اند. بنابراین می‌خواهم به همین دلیل از آن‌ها به خوبی یاد کنم. وقتی که بچه بودم مادرم بسیار کار می‌کرد، مادربزرگم برایمان غذا می‌پخت و مادرم معمولاً بعدازظهرها که از کار برمی‌گشت با او وقت می‌گذراندیم و با هم غذایی می‌خوردیم. ساعت‌هایی که دور هم جمع می‌شدیم (طبیعتاً جروبحث می‌کردیم) با همه‌ی سختی‌هایش برایم ماندگار بود و خاطره‌ی زیبایی آفرید. یاد گرفتم پخت‌وپز کنم و وقتی تنها بودم از شادی سراز پا نمی‌شناختم چون احساس می‌کردم همه چیز تحت کنترل من است. غذا می‌پختم و به دیدار دوستانم یا خانواده‌ام می‌رفتم و با هم غذا می‌خوردیم. به همین دلیل موضوعم را هم‌خانه‌ای‌ام در یك شب گرم تابستانی انتخاب کردم و عکس گرفتم. ما روی تراس کوچك‌مان هستیم و با هم چیزی می‌خوریم. او روی صندلی نشسته و به من می‌خندد... مطمئناً می‌داند که از او عکس می‌گیرم. عصرها (بعد از یك روز طولانی) خوشحال بودم که به خانه می‌روم و قرار است با هم غذا بپزیم و بخوریم. چه زیبا بود وقتی که با هم روز را به شب می‌رساندیم و هرکدام‌مان درباره‌ی اتفاقات روزمان می‌گفتیم. روزهایی که اتفاق به‌خصوصی هم نمی‌افتاد و معمولی و تلخ به نظر می‌رسید (همچون روزهای رفته‌ای که با خانواده‌ام داشتم) برایم زیبا و رویایی می‌نمود، همین که شب را با هم می‌گذراندیم برایم رضایت‌بخش بود.

عکس شماره سه، موضوع عکس: خود
عنوان عکس: خودشیفتگی نه؛ خودنگاره

پیش از هرچیز برای من واضح و آشکار است که خودنگاره‌ای وجود ندارد اما می‌توان نشانه‌هایی هرچند ناچیز را از طریق ثبت دریافت کرد. بااین‌وجود فکر می‌کنم در این زمانه‌ای که زندگی می‌کنیم سیل تصاویر و سِلفی‌ها ما را احاطه کرده است و لاجرم با تصاویری از خود مواجه می‌شویم. وقتی که به موضوع خودنگاره فکر کردم، احساس کردم ماجرای خودشیفتگی چه خنده‌دار است، نه به این خاطر که خودم را دست‌کم یا زیاد بگیرم، اتفاقاً به این دلیل که این موضوع خودنگاره، داستانِ تصویری‌ست از دورانی که سپری می‌کنیم. همچنین وقتی که می‌بینم مردم چگونه بابت دیده شدن و احتمالاً تماشای خود در آیینه‌های مختلف چه مقدار پول صرف می‌کنند. به نظرم کم‌اند کسانی که متوجه هستند تصویری که در آیینه می‌بینند، چه کسی است و چه میزان از آن شناخت دارند. اشاره‌ی من به خودشیفته‌گی یا نارسیسیسم از این‌جا ناشی می‌شود که انسان عاشق و دلباخته‌ی خود می‌شود به همین دلیل غرق در خودشیفتگی می‌شود و از خود، شناختی پیدا نمی‌کند؛ او که انعکاس تصویرش را روی سطح آب می‌بیند و پاك دلباخته‌ی خود می‌شود، آیینه‌ای که نماد انعکاس و بازتاب است دیگر موثر واقع نمی‌شود و انسان از خود دور و دورتر می‌شود. باید اعتراف کنم که این تلخ‌ترین تصویر انسان مدرن است اما بااین‌وجود با درك و فهم من مطابقت دارد. علاوه بر این، می‌دانم که انسان امروز امکان شناخت بیشتری از خود را ندارد و او دیگربار تلاش می‌کند که مفری برای بازیابی خویش پیدا کند. خودنگاره‌ی من تصویر سایه‌ام است. دستم را روی سرم قرار دادم و خودم به تنهایی عکس خودم را برداشتم. تصویرم قابل شناسایی‌ست اما خطوط و رنگ و هویت من قابل مشاهده نیست. من تقریباً خودم را بدون خودم می‌شناسم.

اسم من دومینیك است، متولد سال ۱۹۸۶ هستم، در جاكارتا (اندونزی) به دنیا آمده‌ام و در آلمان (نزدیك شهر كارلسروهه) بزرگ شده‌ام. تقریباً از سال ۲۰۱۰ در شهر توبینگن زندگی می‌كنم و در دانشكده‌ی حقوق درس می‌خوانم. به‌طورخاص تقریباً دو سال است كه به عكاسی علاقه‌مند شده‌ام و دوربین اِس‌اِل‌آر دیجیتال خریداری كرده‌ام تا تكنیك‌های بصری از جمله نور، عدسی و غیره را نه فقط در زمینه‌ی تئوری بلكه در زمینه‌های مختلف تجربه كنم و همراه با آن بتوانم «بازی‌بازی» كنم. به دوره‌ی مورد نظر تقریباً تصادفی در صفحه‌ی دانشگاه برخوردم و توضیحات دوره را جالب دیدم و به خاطر اینكه پیش‌از این كمتر با عكاسی هنری درگیر بوده‌ام، امیدوار هستم كه بتوانم با به‌كارگیری خلاقیت بیشتر در مورد تركیب‌بندی و سایر جنبه‌های زیبایی شناسانه‌ی تصویری بیاموزم. رنگ مورد علاقه‌ی من آبی تیره است.

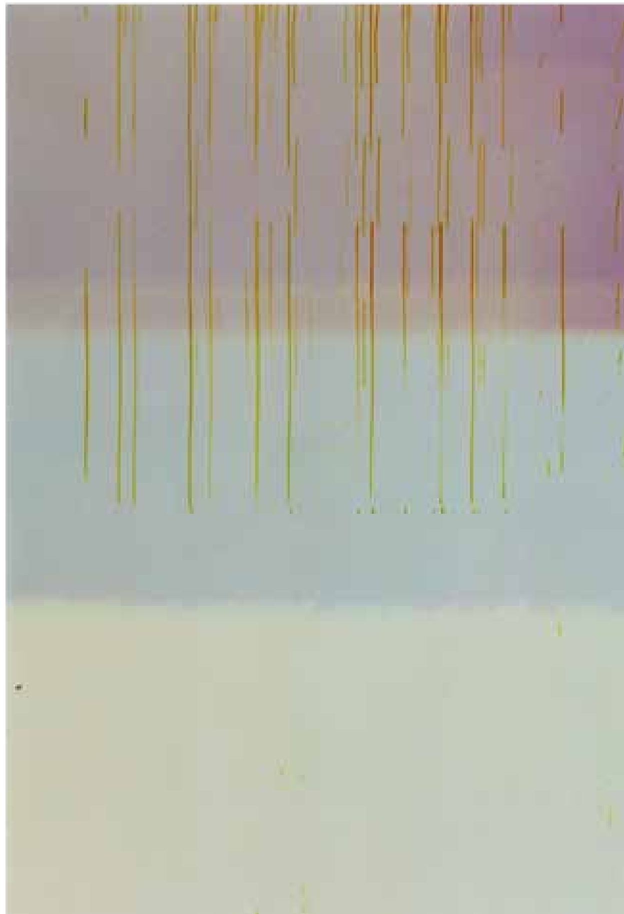

عكس شماره یك، موضوع عكس: شهر؛
تصویری از شهرتوبینگن كه دلم می‌خواهد
به دیوار خانه/ اتاقم نصب كنم.
عنوان عكس: امیدواری

توصیف تصویرم: «رودخانه‌ی شتاین‌لاخ» / تصویربه نمایش درآمده قسمتی از رودخانه‌ی شتاین‌لاخ در منطقه‌ی نِكار نزدیك آپارتمان من است. در مركز تصویر سنگ‌های بستر رودخانه جایی كه آب‌گرفتگی ایجاد می‌كنند قرار دارد، دو طرف لبه‌ی رودخانه تخته‌سنگ‌های گورمانندی دیده می‌شود. خورشید نیم‌روز وقتی كه بالا می‌كشد و به رودخانه می‌تابد، رودخانه به شدت بازتاب می‌دهد. كسی آن اطراف نیست. دلیل انتخاب این موضوع این است كه برای من رودخانه‌ی شتاین‌لاخ پیوند نزدیكی با شهرتوبینگن دارد. چرا كه هرروز صبح وقتی به شهرمی‌روم و شب‌ها در مسیر برگشتم به خانه از كنار آن می‌گذرم. من روز را با او شروع می‌كنم و اغلب در خانه - به ویژه در شب - لحظاتی طول می‌كشد تا متوجه شوم كه روز به آخررسیده و بفهمم چه اتفاقی افتاده است. صدای شُرشُرِآب تاثیری آرامش‌بخش و نفوذی دلنشین بر من دارد. وقتی كه شتاین‌لاخ هستم یاد گذشته‌ها می‌افتم، هنگامی كه با دوستان آن‌جا قرار می‌گذاشتیم و آن‌جا آفتاب می‌گرفتیم و كتاب می‌خواندیم و بحث‌های جالبی می‌كردیم. در تابستان مردم آن‌جا جمع می‌شوند و منقل به پا می‌كنند و از بعدازظهرهای آفتابی لذت می‌برند. تصویری از شتاین‌لاخ مرا یاد خاطرات و لحظاتی در شهرتوبینگن می‌اندازد و این خود دلیلی‌ست كه وا می‌داردم موضوعم باشد.

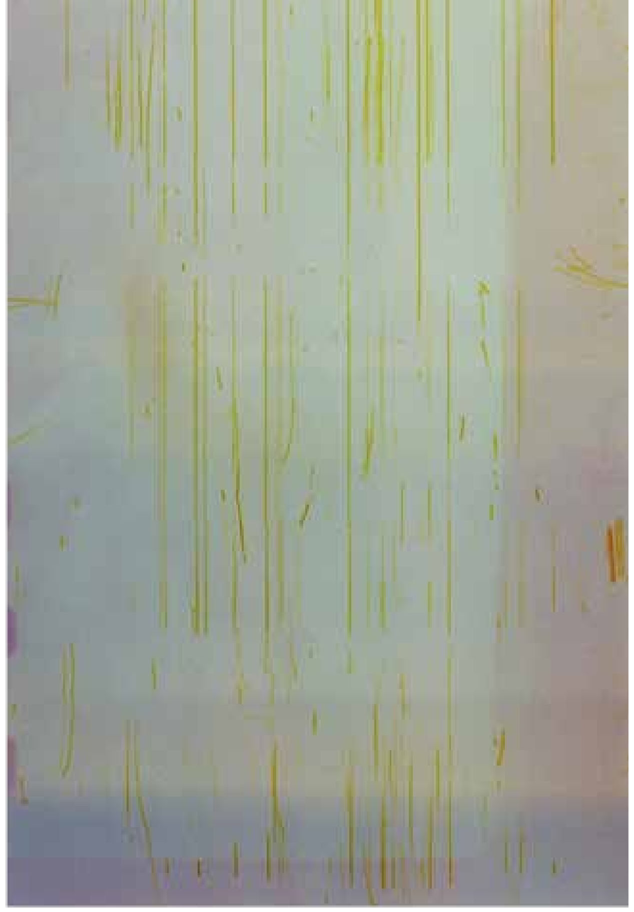

عكس شماره دو، موضوع عكس: خانواده / موضوع عكس: عكس خانوادگی

به عنوان یک «شیء» فرِیا دوست خوبم را موضوع خودم انتخاب كردم. ابتدا می‌خواستم در یك وضعیت غیرمعمول به دور از روزمره‌گی از او عكس بگیرم و شروع كردم. اما با شكست مواجه شدم چراكه همیشه حواسش هست كه با دوربین او را نشانه رفته‌ام. بعد متوجه شدم كه شاید بهترباشد قبل از این‌كه به خودش بیاید از او عكسی بگیرم، پیش از آن‌كه دست و دل و عكسم بلرزد. چرا این شخص را موضوع خودم قرار دادم اگرچه من و فرِیا با هم نسبتی نداریم اما رابطه‌ای خواهرانه و برادرانه تلقی می‌شود، بنابراین برای هردوی ما روشن و واضح است كه رابطه دوستی‌مان به دور از احساسات عاشقانه خواهد بود. ما به حساسیت‌های همدیگرآگاهیم، درباره‌ی همه چیز، بی‌اهمیت و پیش‌پاافتاده نیزبی‌وقفه بحث می‌كنیم وگاهی به هم توهین می‌كنیم واز مواضع خود كوتاه نمی‌آییم ودراین مواقع درملاءعام ادامه می‌دهیم. اما وقتی‌كه احساس بدی داریم، به عنوان مثال بعد این‌كه از هم جدا می‌شویم، به دور از آن‌كه چه اتفاقی بین ما رخ داده به هم گوش می‌دهیم. فرِیا چند سال جوان‌ترازمن است و تنها بچه‌ی خانواده است. برای من مانند خواهركوچكی‌ست كه با او تنها نسبت خونی ندارم. خواهرو برادر واقعی من هردو چند سال بزرگ‌تراز من هستند. با خواهرتنی‌ام بیش از ده سال است كه رابطه‌ی نزدیكی نداشته‌ام و اخیراً حتی تماس هم نداریم. چرا تصویری با شكلك و ادا و اصول؟ شكلك و ادا و اصول از منظرمن به طور واضح قابل درك و پسندیده به نظر می‌رسد. فریا اجازه نمی‌دهد از او یک عكس زیبا بیندازم، زمانی‌كه قرار نیست آن‌را به عنوان یادگاری برای خودش نگه دارد. بنابراین او چهره‌اش را می‌قاپد و از دوربین فرار می‌كند، زبانش را بیرون می‌آورد و تلاش می‌كند تا با كمترین انرژی ممكن، مرا كلافه كند. مثل یک خواهركوچک آزارم می‌دهد. در مورد موضوع خانواده، با حضور فریا جنبه‌ی دیگری هم وجود دارد، این‌كه بخشی از آن را نمی‌توان ثبت كرد و آن داستان ناراحتی و افسردگی اوست زیراكه ناشی از مرگ یكی از آشناهایش است. پیش از عكاسی از خودم پرسیدم كه آیا می‌توان آن را به لحاظ اخلاقی توجیه كرد تا تصویری از او بگیرم. كسی می‌تواند این غم را در تصویربازشناسد؟ اما من احساسی واقعی در تصویراو می‌بینم، ممكن است به خاطرنزدیكی‌ای باشد كه با او دارم و هم‌زمان احساس ناخوشی كه از پس آن سر می‌زند. هیچ دلم نمی‌خواهد این كار را برای به سرانجام رساندن پروژه انجام دهم. به همین دلیل احساس صحنه‌ای از یک فیلم را به خاطرآوردم: یک صحنه از فیلم درام آمریكایی به نام «هاوت ناه» ساخته‌ی مایک نیكولزدر سال ۲۰۰٤ كه براساس قطعه‌ی نمایشی به كارگردانی كارگردان بریتانیایی پاتریك ماربر ساخته شده بود. دراین صحنه، آلیس دلربا دریک افتتاحیه مقابل یک عكس پرتره ایستاده است، كه با چشمان اشك‌آلود نشان داده می‌شود. او با لَری، دوست صمیمی "آنا"ی عكاس، ملاقات می‌كند. **لری**: خوش‌تان آمد؟ / **آلیس**: نه. / **لری**: چه چیزشما را دلخور كرده است؟ / **آلیس**: زندگی. / **لری**: چی هست؟ / [سكوت، هردو بی‌آن‌كه چیزی بگویند، ایستاده لبخند برلب دارند.] / **لری**: نظرتان چیست؟ دركل. / **آلیس**: می‌خواهید درباره‌ی هنرصحبت كنیم؟ / **لری**: می‌دانم، كسی درباره‌ی كار روز افتتاحیه بحث نمی‌كند. اما باید یكی این كار را بكند. / [سكوت] / **لری**: جدی می‌گویم. شما چه می‌گویید؟ / **آلیس**: این یك دروغ است. این یك دروغ محض است. یك دسته آدم ناراحت، عكس‌های زیبای ناآشنا و... آدم‌های بی‌خود پرزرق و برق، خیلی‌های دیگر... كه هنردوست هستند... كه فكر می‌كنند خیلی باحال هستند، برای این‌كه می‌خواهند ببینند. آدم‌های درعكس تنها هستند. غمگین‌اند. اما تصاویرمجدداً نور درخشان و زیبایی به دنیا تقدیم می‌كنند. بنابراین... نمایشگاه ایشان را تسلی و آرامش می‌دهد. و شما را دروغگو تربیت می‌كند. و هركسی در بی‌مصرفی خود زندگی می‌كند، دروغگوی چاقِ بی‌مصرف. **لری**: من دوست آدم‌های بی‌مصرف هستم، یك زن چاق بی‌مصرف.

عكس شماره سه، موضوع عكس: خود
عنوان عكس: خودنگاره

می‌خواستم یک تصویر از بازتاب خودم در یک پنجره‌ی بزرگ وقتی كه روی یك بازویم خم می‌شوم بگیرم. من عاشق حیوانات هستم به‌طوركلی، و به‌خصوص گربه‌ها، به دلیل خودرأی بودن‌شان. احتمالاً به این دلیل كه من اغلب جرأت نمی‌كنم كاملاً صادقانه و مستحكم باشم و از این ویژگی در بین اشخاص و بسیاری از حیوانات می‌آموزم و قدردانی می‌كنم. متاسفانه دوربین من «خراب شد».

مهدی کاونــــدی/متولـــــددزفـــول،۱۹۸۳/علـوم‌رسـانه‌ای‌می‌خوانم/رنگ‌مـوردعلاقـــه:نارنجـــی

عکس شماره یك، موضوع عکس: شهر

عنوان عکس: از کجای توبینگن دلت می‌خواهد عکسی بگیری و به دیوار خانه/ اتاقت نصب کنی؟

وقتی به دنبال وطنم در یك دانشگاه باکیفیت در خارج از کشور گشتم، رسیدم به دانشگاه توبینگن و اولین عکسی که از دانشگاه در اینترنت دیده بودم، عکسی از درگاه کتابخانه‌ی قدیمی دانشگاه توبینگن بود. آن تصویر اولین شروع یا ورود دیداری من به شهر توبینگن بود. آن تصویر را به خاطر ندارم. به محضی که به شهر توبینگن رسیدم، یك روز به کتابخانه‌ی توبینگن آمدم تا از نزدیك و رخ‌به‌رخ به تماشای ساختمان آن بنشینم. بیشتر از هر چیز دیگری سردیس‌های شاعران و فیلسوفان مورد توجه من قرار گرفت. اگر قرار باشد عکسی از شهر توبینگن به دیوار خانه‌ام نصب کنم، مایل هستم تصویری از این ساختمان باشد.

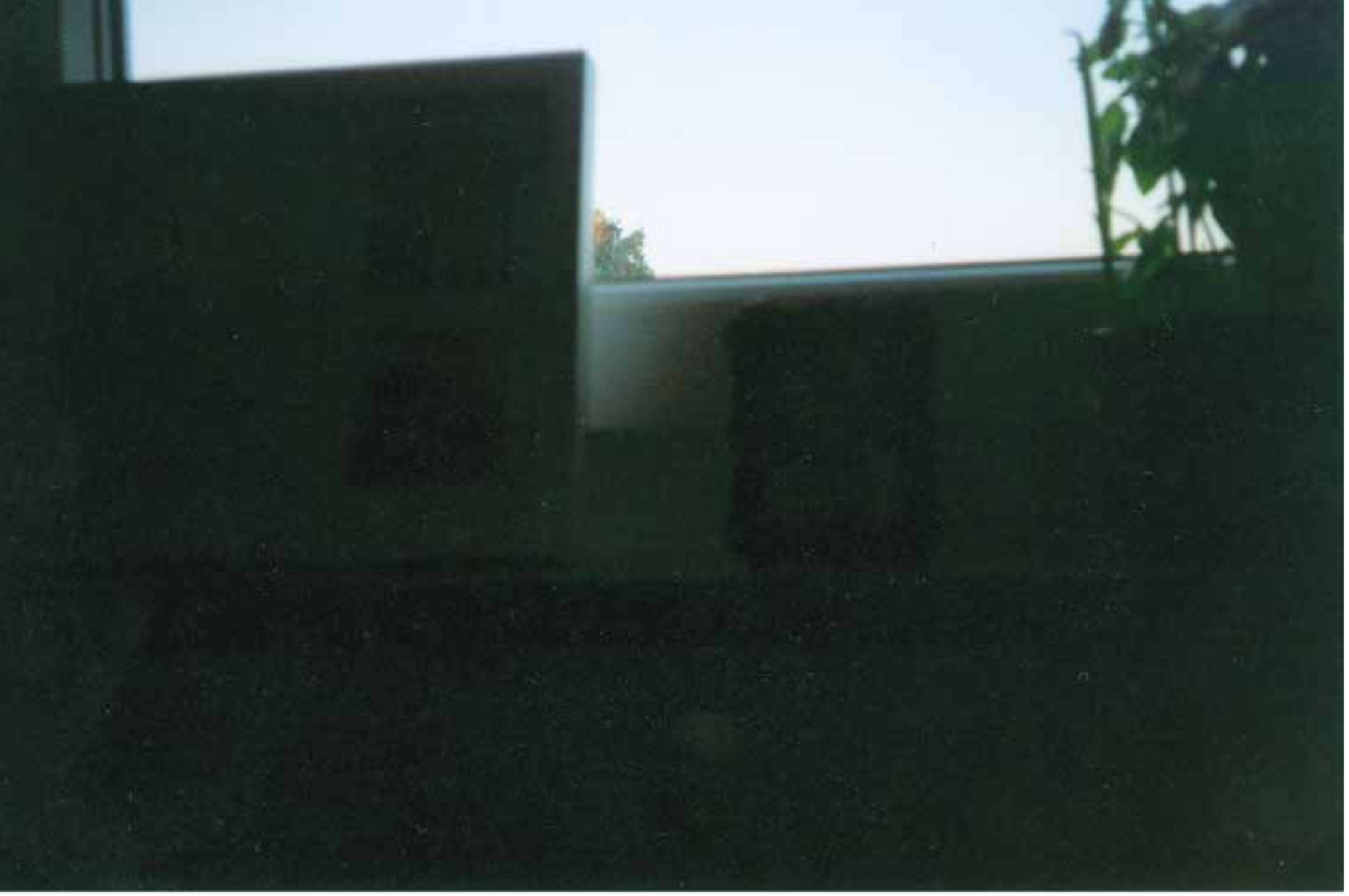

عکس شماره دو، موضوع عکس: خانواده/عنوان عکس: عکس خانوادگی

از آدمها عکاسی کردن بسیار سخت و دشوار است، به‌خصوص که اعضای خانواده‌ات باشند. به این فکر کردم که چگونه می‌توانم رابطه‌ام را با آدم‌ها در عکسم نشان دهم. بهترین راه‌حلی که پیدا کردم عکس‌هایی بودند که داشتم. عکسی از مادرم که دیگر کنارم نیست و دختر کوچکم که هر دو را کنار پنجره چیده بودم. درحالیکه عکس مادرم یادآور روزهای گذشته بود و عکسی از دخترم که روزهای پیش رویم را نوید می‌داد. این دو تصویر به من یادآور می‌شدند که از کجا آمده‌ام و به کجا خواهم رفت. گذشته در کنار آینده، جوانی و شادابی در کنار پیری و تجربه، از دست دادن‌ها در کنار داشتن‌ها و به دست آوردن‌ها، هر دو کنار یکدیگر لبه‌ی پنجره‌هایی نشسته‌اند و من هر دو را در قالب عکسی دیگر دارم. وقتی که عکس را گرفتم، متوجه شدم به پنجره‌ای که همچون پس‌زمینه‌ی دو تصویر قرار گرفته بیش از حد نور تابیده شده است. احتمالاً عکس من به همین دلیل تاریك می‌شود. اما مشکلی نیست چون لحظه‌ی درستی را رصد کرده‌ام.

عکس شماره سه، موضوع عکس: خود/ عنوان عکس: خودنگاره

عکسی که چیزی جز سایه و نور نیست. همچنین عکسی که سایه‌ی من است. من در محله‌ی قدیمی شهر هستم، جایی که تعدادی مانع سنگی کوچك نصب شده است. من اینجا می‌ایستم و صورتم را تماشا می‌کنم. شخصاً گذشته برای من معنا و مفهوم بسزایی دارد. گذشته‌ی من، گذشته‌ی شهر، جایی‌که در آن سکونت دارم. گذشته‌ی جهان، که در آن زندگی می‌کنم، نفس می‌کشم. این لحظه، این آن، دیدگاه شخصی‌ام را به نمایندگی از من یدك می کشد. سپس دکمه‌ی دوربینم را فشار می‌دهم و تکلیف کارگاهی‌ام را با عکسی سلفی به انجام می‌رسانم.

میرا براندت / ۱۹۹۴/۰۵/۱۹ / اوتینگ در اِمرزه / روانشناسی / چرا عکاسی؟ من همیشه تمایل داشتم که در جاده باشم، سفر کنم و با آداب و رسوم و فرهنگ‌های مختلف دیگری آشنا شوم، به همین دلیل عکاسی برایم اهمیت پیدا کرد. بااین‌وجود یکی دو سالی هست که سعی در ثبت آهسته و آگاهانه اتفاقات از دریچه‌ی دوربین آنالوگ دارم. و علاقه دارم وقتی‌که با دوستانم به سفر می‌روم و جایی را کشف می‌کنیم آن را با دوربین ثبت کنم. چرا ورکشاپ عکاسی؟ آگاهی یافتن و کشف کردن جزئیات پشت پرده‌ی عکاسی «توریستی» و «عکاسی ناب» یکی از دلایل شرکت کردنم در این ورکشاپ است. اینکه چطور می‌توان چشم‌ها را آموزش داد؟ به چه صورت می‌توان جزئیات کوچك یا ایده‌های مجرد و انتزاعی را در یك قاب عکس و در کنار هم داشت؟ چگونه می‌توانم با یك دوربین، بدون هیچ دخل و تصرفی، تنها با یك کلیك نگاهم و دیدگاهم را نسبت به موضوع انتقال دهم. چه مواردی را در ابتدای امر باید مراعات کنم، چه قابی را انتخاب کنم، دقیقاً چه نکته‌ای یك تصویر را به تصویری فراتر از حد انتظار تغییر می‌دهد؟

عکس شماره یك، موضوع عکس: شهر؛
از کجای شهرتوبینگن دلت می خواهد عکسی بگیری که این عکس یادآور محل زندگی‌ات باشد؟
عنوان عکس: بی‌خانمان

تاجایی که چشم می‌بیند آب است. سکوت سردی بدن را احاطه کرده است. سبکی، احساس می‌کنم، زمانی که در تاریکی غوطه‌ورم، عمیق و آرام. در تصویر تنها آب هست، بازتاب نور خورشید و موج‌های کوتاهی که بر اثر باد شکل گرفته‌اند دیده می‌شود. چند شاخه‌ی پربرگ در تصویر خیز برداشته‌اند. تصویر در مجاورت آپارتمان من در شهر توبینگن در آمِر گرفته شده است. من همیشه در کنار دریاچه‌ها سکونت داشته‌ام، بار آخر در بُدِنزه بودم و عنصر آب به هر شکلی که باشد یادآور دوران کودکی و خانه‌ام است. به‌خصوص در فصل تابستان احساس می‌کنم میل عجیبی دارم که زمانم را و وقتم را در آب سپری کنم. وقتی‌که صدای جریان آب را می‌شنوم، صدای همیشگی‌ای که در پس‌زمینه حضوری نامحسوس دارد، احساس آرامش می‌کنم. من حس می‌کنم زمین هستم هنگامی‌که همه‌ی افکارم با آب رودخانه‌ها هماهنگ می‌شود.

عکس شماره دو، موضوع عکس: خانواده
عنوان عکس: کناره

پس از اینکه موفق نشدم عکسی از خانواده‌ام بگیرم، دقت کردم چگونه می‌توان این ارتباط را به نحوی دیگر و زبانی دیگر نشان داد. به خودم آمدم و شرمنده شدم از اینکه به دنبال نمایش عکسی انتزاعی از خانواده‌ام هستم در صورتی‌که انسان‌های درخشانی اطراف مرا احاطه کرده‌اند که به‌واقع چیزی کمتر از خانواده‌ام ندارند. دوست خوب من، گرِتا، در مورد من بیشتر از خانواده‌ام می‌داند. ما یکدیگر را می‌بینیم و می‌توانیم در مورد همه چیز صحبت کنیم، بخندیم، گریه کنیم، شوخی کنیم و همچنین از همدیگر انتقاد کنیم بی آنکه به دوستی‌مان آسیب بزند. عکس در کوچه‌ی هافِن مقابل کافه‌ی هانسِتیکا گرفته شد. عکس، گرتا را نشان می‌دهد. صورت درخشنده‌اش همچون درخشش آفتاب اول صبح است و نیم دیگری از تصویر، ویترین مغازه‌ای‌ست که با عروسك بسیار بزرگی تزئین شده که همچون گرتا نیز می‌درخشد. ما حدود سه سال با هم زندگی کردیم و پس از آن هرکدام‌مان به جایی دیگر نقل مکان کردیم اما کافه‌ی هانسِتیکا محل قرارمان خاطرات ما بود و اغلب صبح‌ها پیش از کار آنجا هم را می‌دیدیم. ما به هم عادت کرده‌ایم، در کافه‌ی خودمان، روبه‌روی هم، کنار پنجره می‌نشینیم، کسی مزاحم ما نمی‌شود اما کافه‌ی هانس اغلب بیش از حد شلوغ است.

عکس شماره سه، موضوع عکس: خود
عنوان عکس: سبز

تصویر مرا نشان می‌دهد که چگونه زیر یك درخت آلوی وحشی که از شدت بار میوه خمیده شده ایستاده‌ام. تمام روز باران می‌بارید و من و دوست دوران دانشجویی‌ام در جنگل بودیم و مدتی می‌شد که چیزی نخورده بودیم و درخت به دادمان رسید. طبیعتاً در دسترس بود و دست‌یافتنی. دهانم پر از هسته‌ی آلوست و در دست چپم میوه‌های شاهکاری دارم. دست راستم را به شاخه‌های کشیده می‌گیرم و سپس آب آبشارطور به‌رویم شره می‌کند. من کاملاً خیس هستم و از این احساس لذت می‌برم؛ احساس درنده‌خویی، رهایی، کودکی، خیس شدن، از خودبی‌خود شدن، ماجراجویی، در مسیر بودن، دزدیدن آلوهای وحشی از درخت همیشه با قوانین جور نیست. زندگی برای من احساس خوشی‌ست که دارم.

زانداراکزُنِن بِرگِـر / ۱۹۹۴/۰۱/۰٤ / تِتنانـگ ، شـیمی / رنـگ مـورد علاقـه‌ی مـن: سـفید (همـه‌ی رنگ‌هـا را پوشـش می‌دهـد)
چگونه با عکاسی آشنا شـدم؟ عکاسـی مدت‌هاسـت مـرا مجـذوب خـود کـرده، وقتی‌کـه مـادرم بـی محابـا از مـن عکس می‌گرفـت. هفـده سـال داشـتم کـه اولیـن دوربیـن آنالـوگ خـود را از جمعه‌بـازار خریـدم، اگرچـه وقتـی در خانـه امتحانـش کـردم کار نمی‌کـرد. بعـد از آنکـه بـرادرم عـکاس شـد، دوربینـم را بـه تعمیـرگاه بـرد، در نتیجـه عکاسـی آنالـوگ را کشـف کـردم. بـا بـرادرم دربـاره‌ی عکس‌هایـش بحـث می‌کـردم و هم‌چنیـن او دربـاره نتیجـه‌ی کارهـای مـن نظـر مـی‌داد.از طریـق عکاسـی از نتیجه‌گیری‌هـای مشـترک‌مان شـکل گرفـت. انتظـارم از ورکشـاپ؟ بـا دیدگاه‌هـای نـو آشـنا شـدن. زمانـی بـرای خـودآگاه شـدن.

عکس شماره دو
موضوع عکس: خانواده
عنوان عکس: پناه
عکـس، مـادرم را در مرکـز تصویـر در آمِـر نشـان می‌دهـد. پشـت او درختـان خیـزران انبـوه در قسـمت چـپ تصویـر بـه وضـوح دیـده می‌شـود.

عکس شماره یك، موضوع عکس: شهر؛ از کجای توبینگن
دلت می‌خواهد عکسی بگیری که این عکس یادآور محل زندگی‌ات باشد؟ / عنوان عکس: آفتاب‌پرست
در آلمان به دنیا آمده‌ام، در ایتالیا بزرگ شـده‌ام، برای من سخت است جایی در آلمان را وطن یا میهن تلقی کنم، به‌خصوص وقتی‌که بیشتر عمرم را اینجا گذرانده‌ام. بنابراین، عکاسی من حاوی خاطره‌ای از دوران کودکی من در ایتالیاست، من و مادرم هر تعطیلات برای دیدن دوستان خود به مزرعه می‌رفتیم. من با دسته‌ی اسب‌ها، خرها، گوسفندها، قوچ‌ها، خوك‌ها با همه‌ی این حیوانات بزرگ شده‌ام. و وقتی امروز در این عکس، کفش به پا کرده‌ام تا سوار اسبم شوم، او مرا با حرکات مرموزانه‌اش به خنده وا داشت. به‌این‌ترتیب اینگونه به نظر می‌رسد که با وجود همه‌ی این سال‌هایی که در ایتالیا بوده‌ام الان آلمان زندگی می‌کنم و ایتالیا صددرصد وطن من نیست اما این احساس را هم ندارم که به هیچ جا تعلقی ندارم. عکس من تصویری است از گوسفندهای در حال نشخوار که در اُستِربرِگ گرفته شده است.

عکس شماره سه
موضوع عکس: خود
عنوان عکس: بدون عنوان
تکلیف خودنگاره مـرا بـا سـختی روبه‌رو کرد، بـه نظر می‌رسد که نشان دادن خودم در یك تصویر کار ساده‌ای نباشد. بنابراین تصمیم گرفتم کوله‌پشتی خود را که پیش‌تر با آن بیش‌از نیمی از دنیا را سفر کرده بودم به پشت بیندازم و از هم‌اتاقی‌ام خواهش کنم از من عکسی بگیرد. او ندانسته انگشت خود را در مقابل لنز قرار داده است که من در مرکز تصویر هستم. با این وجود، عکس پیش رو به عنوان یک عکس پرتره ارائه می‌کنم.